گل‌کو

شب ندارد سرِ خواب.

مي‌دود در رگِ باغ

باد، با آتشِ تيزابش، فريادکشان.

پنجه مي‌سايد بر شيشه‌ي در

شاخِ يک پيچکِ خشک

از هراسي که ز جايش نربايد توفان.

□

من ندارم سرِ يأس

با اميدي که مرا حوصله داد.

باد بگذار بپيچد با شب

بيد بگذار برقصد با باد.

**گل‌کو مي‌آيد**

**گل‌کو مي‌آيد خنده‌به‌لب.**

□

**گل‌کو مي‌آيد، مي‌دانم،**

با همه خيرگي باد

                      که مي‌اندازد

پنجه در دامانش

روي باريکه‌ي راهِ ويران،

**گل‌کو مي‌آيد**

با همه دشمني اين شبِ سرد

که خطِ بيخودِ اين جاده را

مي‌کند زيرِ عبايش پنهان.

□

شب ندارد سرِ خواب،

شاخِ مأيوسِ يکي پيچکِ خشک

پنجه بر شيشه‌ي در مي‌سايد.

من ندارم سرِ يأس،

زيرِ بي‌حوصلگي‌هاي شب، از دورادور

ضربِ آهسته‌ي پاهاي کسي مي‌آيد.

 ۱۳۳۰